

سارا کمال دار



محمد رضا عسگری



سهیل پرند



صفورا کاظمی



ناودان کوچک  
ناودان درهم تنیده درد آلود  
با سقوط چک چک رؤیاها بر زمین چگونه ای؟!  
ما روزی در توهم و هذیان شوق زندگی  
خاکستر لاشه های دسته جمعی فسیل شده خود و  
اجدادمان را  
در هوا پراکنندیم  
و ابرهای کبود  
بسان گرسنگان درنده  
از خط غم مرزبانان چندین هزارساله عبور کردند  
و آنگاه در شبی پاییزی  
در تضاد بین خنده و گریه زنی مرده زاد  
هر چه بلعیده بودند را  
در شیب تند سیال عطش  
فراغت طلبیدند.  
و من  
به درخت گردوی پیری پناه آوردم  
که کالی و عربانی روح خسته تاریخ را  
در بطن دختران حوا زمزمه می کند  
و گویی هیچ پیشامدی  
خنجر بر استخوان انسان فرو نبرده است.

آموخته ام  
چگونه زخم هایم را به هم بدوزم  
از گل های پیراهن مادر زیباتر  
یاد گرفته ام  
چطور برگ های نخل را بیافم  
از پینه های دست پدر محکم تر  
و یاد گرفته ام  
چطور سطرهای این شعر را  
جوری به هم ببندم  
که بال در بیاورد  
و بالاتر از آسمان شرحی جنوب پرواز کند  
جایی که فرشتگان کلماتش را تطهیر کنند  
و به دست آنها که بی ادعا دور شده اند بسیارند...

یک روز صبح  
پا می شوی  
خورشید  
حرف می زند از آنچه شب های گذشته  
میان من و دیوار و قاب عکس گذشت...  
یک روز صبح  
پیام های نخوانده  
وا می شود  
و به اسم شایر کی می رسی  
که در زوایای پنهان شعرهایم  
پله کرده بود...  
و مثل شعله بازی  
که خرگوش هایش را  
وقتی هستند و نیستند  
هم اندازه دوست دارد،  
کلاه از سر برمی داری  
و دست های به هم گره خورده مان را  
جلوی چشم مردم کوچ و بازار  
غیب می کنی!  
یک روز صبح  
هیچ کس باور نمی کند  
خورشیدی  
که حرف های تو و دیوار و قاب عکس را فاش کرده  
پشت ابرهای ناباوروری پنهان شده،  
که دستش  
به خواب های زمینی ام  
نمی رسد...

برای زادروز همسرم  
هر چند  
هم قدم نرگس های بهمنی،  
زاده شدی  
اما  
آمده بودی تا دل خورشید  
در صبحگاه برفی  
گرم بماند  
و از اولین پرنده ای که به دیدارت آمد  
سراغم را گرفتی  
تا برساندت  
به قلب سوزاننده مردادی ام.

جایی  
حوالی دست هایت  
قدم زده ام  
و... می زنم  
تا عطر نرگس زارها را  
از آغوش در آورم...

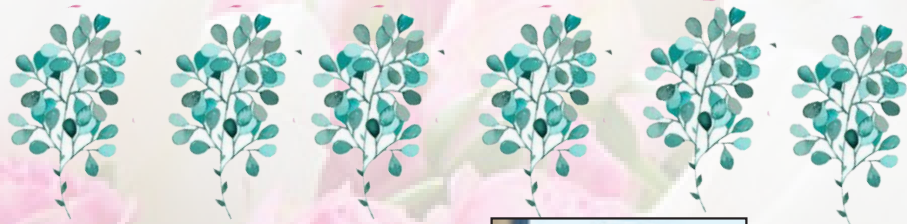
من آتش می آورم  
تو... گل  
من شاهد عشق می ریزم  
تو... نوش  
و با زیباترین واژه که بر لب می شکفت  
بال می زنی  
و نفس زنان  
تاب می خورم بر پیکرت  
چون پروانه ای که مست  
گرد شمع می گردد  
میان بال هایی  
که سرخی اش  
فروچکیده از پیکر فرشته ای...

تو آب می آوری  
من... خاک  
تا پای کوبی گل و لبخند  
در عطر سه شنبه ای  
که زاده شدیم...



شریعت ادیبی « ادیبه »

سر سبز باد دل همیشه ز گلهای باغ تو  
خالی مباد خانه ما از چراغ تو  
خوشبو تر از همه گل و گلزار عالمی  
بوید شمیم مهر خدایی دماغ تو  
زیبا تر از مهی و درخشان تر از گُهر  
گوهر شناس دهر نگیرد سراغ تو  
هم صابر و عطوفی و هم مؤمن و رئوف  
با این صفت بود آباد باغ تو  
هستی شجاع و با تعهد و حق جوی و حق پذیر  
از بهر حق هماره شود پر ایغ تو  
شاهین دشمنی که ز جهل از پی تو است  
باشد حقیر و زار و زغن همچو زاع تو  
چون روز و شب همه پی آسایش منی  
دارم امید رامش عمر و فراغ تو  
گلخانه است خانه ما با حضور گل  
مادر نبیند ای پسر خوب داغ تو



ساحل زاهدی



چرا همیشه کسی را، غمی بهانه کنیم؟  
به جای دیدن هم غصه را ترانه کنیم  
بیا که زلف پریشان زندگی را، دل  
کنار هم بنشینیم و باز شانه کنیم  
برای سفره یلدایی و شب چله  
درون کاسه چینی اناردانه کنیم  
کبوتر دلمان را به فصل رویش برگ  
دوباره راهی آغوش آشیانه کنیم  
هوای سرکش سرد و شب زمستان را  
به فال حافظ و یک قهوه شاعرانه کنیم

و با صدای سماور و چای لب سوزی  
بیا که دنج همین خانه عاشقانه کنیم



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر  
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است  
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی